



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سبب و شصت و دوم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور

یار در آخرِ زمان کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جدِ جد، ظاهرِ او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

-*طَرَبِ سازی: فراهم آوردن وسایل خوشی

خداوند در این لحظه ابدی به صورت هشیاری در انسان پایان زنده شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، در فرم، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی ست. به عبارتی این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکرها و همانیدگی‌ها غلط بوده؛ مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار، خداوند، همه عاشقان را با این علم طرب ناکی، جوشش شادی بی سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می آید نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت؛ خیلی مواظب باش که جهل من ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چرا که نمی شود با دانش من ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می خواهد طرب کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد
کز حرکت یافت عشقِ سرِ سراندازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳
-فسردن: یخ بستن؛ منجمد شدن.

ای انسان، بگذار با این فضای گشوده شده تمام چهار بُعد تو با خرد زندگی به کار افتد و به حرکت درآید، مانند آب روان باش؛ چرا که آب روان یخ نمی‌بندد؛ یعنی فضا را بگشا. وقتی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت و فضا بندی می‌کنی، سرد و منجمد می‌شوی. عشق، هشیاری یکی شده با خدا، از طریق فضاگشایی و جاری شدن آب خرد زندگی راز انداختن سر من ذهنی و زنده شدن به خدا را می‌یابد.

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌یی؟
صف‌شکنی کی کند اسبِ گدا غازی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

—*گدا غازی: ریسمان باز فقیر که گاه بر اسب چوبین نشیند
 من ذهنی مانند نقش‌های بی‌جان روی دیوارهای حمام جان ندارد و نمی‌تواند به زندگی ارتعاش کند. اسب گدا
 غازی من ذهنی، اسب تازی و جنگی انسان فضاگشا نیست تا به صورت حضور ناظر بلند شود و به صف
 همانیدگی‌ها بتازد و رشته افکار را که یکی پس از دیگری می‌آیند و توجه انسان را جذب می‌کنند درهم شکند و
 ذهن را خاموش کند.

طبل غزا کوفتند، این دم پیدا شود
 جنبش پالانی، از فرس تازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۳

—*غزا: جنگ کردن با کافران در راه خدا
 —*پالانی: اسب کندرو و باربر
 —*فرس: اسب؛ توسن

—*فَرس: اسب؛ توسن
 قانون قضا با به وجود آوردن یک اتفاق طبل جنگ را می کوبد و در همین لحظه آشکار می شود چه کسی کند حرکت می کند، فضا را نمی گشاید و قدرت شناسایی همانیدگی ها را ندارد و در این لحظه هشیاری اش به عقب می رود یعنی از خدا دورتر شده و چه کسی اسب تازی دارد، فضا را گشوده و به قلب همانیدگی ها می تازد؛ آن ها را شناسایی می کند، به خدا نزدیک تر شده و هشیاری اش آزاد می شود.

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی
 تا بزنی گردنِ کافرِ ابخازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳
 —*ابخاز: ابخازی؛ بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز که در این جا نماد ذهن است.
 ای انسان، مانند شیر به همانیدگی هایت بزن، به آن ها حمله کن؛ یعنی آن ها را شناسایی کرده و فضا را بگشا؛ و در مقابل، بخور یعنی درد هشیاران بکش، مسئولیت شناسایی و انداختن همانیدگی هایت را بپذیر؛ فرار نکن تا به من ذهنی ات بمیری و به صورت شاهد و حضور ناظر ذهنت را تماشا کنی و گردن من ذهنی ات را بزنی و در این لحظه ساکن باشی.

بازی شیران مَصف، بازی روبه گریز
 روبه با شیرِ حق کی کند انبازی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

*انبازی: همکاری؛ همدستی. شیران برای بازی کردن جنگ می کنند اما بازی روباه فرار است، یعنی انسان فضاگشا مانند شیر با همانیدگی ها از طریق شناسایی و انداختن آن ها می جنگد اما انسانی که من ذهنی دارد با دیدن عیبها، دردها و همانیدگی هایش مانند روباه فرار می کند. فضا را در برابر اتفاقات نمی گشاید و از پذیرش اشتباهات و تمرکز روی خود می گریزد. در این حالت من ذهنی روباه صفت با شیر خدا، انسان فضاگشا که مرکزش را عدم می کند، تسلیم شده تا زندگی روی او کار کند همکاری نمی کند؛ بنابراین هیچ موقع انتظار نداشته باشید من های ذهنی در راه معنویت به شما کمک کنند.

گرمِ روان از کجا، تیره دلان از کجا؟
 مروزی اوفتاد در ره با رازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

–*مروزی اوفتاد در ره با رازی‌یی: کنایه از دو چیز دور از هم و مخالف.
گرم روان، انسان‌های فضاگشایی که با نیروی محرکه مرکز عدم و انرژی زنده زندگی جلو می‌روند؛ عاشق و طالب زنده شدن به خدا بوده و به دنبال مقاصد فرعی، کم و زیاد شدن همانیدگی‌های مرکزشان نیستند. با تیره‌دلان، آن‌هایی که مرکز همانیده و پر درد دارند و با نیروی محرکه درد فکر و عمل می‌کنند و هر لحظه با فرم و اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت می‌کنند و در زمان مجازی گذشته و آینده هستند، فرق دارند. همان طوری که «مروزی» اهل مرو، با «رازی» اهل ری، با هم فرق دارند و بسیار متفاوتند.

عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید
سر بنه، ای جان پاک، پیش چنین غازی

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

–*غازی: مجاهد؛ جنگجو
عشق، یکی شدن آگاهانه با خدا که از طریق فضاگشایی لحظه به لحظه به وجود می‌آید، عجب جنگجویی ست که به واسطه آن شهید زنده می‌شود.

یعنی انسان که به من ذهنی می‌میرد با قدرت عشق دوباره به زندگی زنده شده و به عنوان شاهد و حضور ناظر در این لحظه مقیم می‌شود و هرچه عمقش بیشتر شود تغییرات بیرونی او را از حضور عمیق این لحظه خارج نمی‌کند. ای جان پاک، هشیاری خالص، امتداد آلوده نشده خدا، در برابر جنگجوی عشق تسلیم شو. سرت را بر زمین بگذار و به عنوان من ذهنی بلند نشو. [من ذهنی پدیده‌ای است که خودت با فکرهای همانیده و درد در ذهنت می‌سازی، می‌توانی من ذهنی نباشی آن را ادامه نداده و فضای گشوده‌شده باشی.]

چرخ تن دل سیاه، پُر شود از نور ماه
گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

—*مرحمت آغازی: آغاز لطف و عنایت خدا که سبب فرو ریزش من ذهنی می‌شود.

ای انسان، اگر آن آفتاب زندگی لطفش را نسبت به تو آغاز کند یعنی تو فضا را مرتب در اطراف اتفاقات بگشایی و اجازه دهی خورشید زندگی در تو بتابد؛ آسمان فضای ذهنت که پر از آلودگی و درد است از نور ماه یعنی نور خدا پر می‌شود. [کوشش متعهدانه تو در این راه مؤثر است. وقتی که هر لحظه مرکزت را عدم می‌کنی نور زندگی به ذهن و مرکز همانیدهات می‌رسد و تو را پاک می‌گرداند.]

مُطْرِبٌ و سُرْنَا و دَف، باده برآورده گف
هر نفسی زان لطف آرد غمازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

انسان فضاگشا طرب، شادی بی سبب و اصیل زندگی را، در جهان به وسیله چهار بُعدش پخش می کند و هر لحظه از لطف خدا می و شراب مست کننده و برکات زندگی را در کف اخلاص می گذارد. و می بخشد یعنی برکات زندگی، عشق، خرد، شادی، امنیت و ... در او می جوشد و از مرکز عدم شده اش تشعشع کرده و راز زندگی را فاش می کند و آن را به ارتعاش در می آورد.

ای خُنک آن جان پاک، کز سر میدانِ خاک
گیرد زین قلب گاه، قالب پردازیی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

خوشا به حال آن جان پاک و هشیاری که از سر میدان خاک، از ذهن درحالی که با دید غلط همانیدگی‌ها می‌بیند از این قلب‌گاه، مرکز همانیده‌اش که پر از چیزهای قلبی و درد زاست شروع به مردن می‌کند. یعنی درحالی که از طریق همانیدگی‌ها فکر و عمل می‌کند، یک دفعه مقاومت و قضاوت خود را متوقف کرده فضا را می‌گشاید مرکزش را عدم می‌نماید و نسبت به من‌ذهنی می‌میرد و کوچک می‌شود و خودش را متقاعد می‌کند که دید قلبی من‌ذهنی را کنار بگذارد و فضا را مرتب در اطراف اتفاقات بگشاید.

با تشکر، بهار



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور، بخش اول

این جهان بازی گه است و مرگ، شب
باز گردی، کیسه خالی، پر تعب

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰
این جهان محل بازی و هر اتفاقی که برای انسان در آن می افتد مانند بازی است و شب همانیدگی ها مثل مرگ است. تو در آخر این بازی همانیدگی ها با کیسه خالی و درد فراوان به سوی من بر می گردی؛ زیرا به من زنده نشده و به مقصود آمدن به جهان نرسیده ای؛ پس بازی کم و زیاد شدن همانیدگی ها را جدی نگیر که به درد و رنج می آفتی.

کسب دین، عشق است و جذب اندرون
قابلیت نور حق را ای حرون

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۱

ای من ذهنی سرکش کسب دین همان عشق و یکی شدن با خداوند، از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و جذب نور است. یعنی بتوانی در این لحظه با فضاگشایی در درون، نور خدا را جذب کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

کسب فانی خواهدت این نفس خَس
چند کسبِ خَس گنی؟ بگذار پس

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۲
نفس من ذهنی فرومایه و پست تو، به کسب فانی و همانیدگی‌ها علاقه دارد. من ذهنی یک همانیدگی کوچک را می‌دهد، همانیدگی بزرگ‌تر را به دست می‌آورد و با آن کوچک و بزرگ می‌شود. تا کی می‌خواهی به کسب حقیرانه همانیدگی‌ها پردازی؟! دیگر بس است.

نفس خَس گر جویدت کسب شریف
حیله و مگری بود آن را ردیف
–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۳

هرگاه نفس فرومایه و پست (من‌ذهنی) تو کار خیر و کسب شریفی را برایت پیدا می‌کند؛ به عنوان مثال مدرسه می‌سازد، و به گرسنگان غذا می‌دهد بدان حيله و نیرنگی در پشت آن قرار دارد تا تو به خدا زنده نشوی! چرا که هر کار خیر و احسانی تنها با مرکز عدم امکان دارد.

پیشِ خویشان باشِ چون آواره یی
بر مه کامل زن، ار مه پاره یی

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۰

تو مانند آواره‌ای که پناهی ندارد پیش خویشان خود، انسان‌هایی که به حضور زنده هستند، مثل مولانا، حافظ باش و بگو نمی‌دانم؛ از آن جایی که تو قسمتی از یک ماه (خدا) هستی، خودت را به ماه کامل نزدیک کن یعنی با خدا یکی شو.

جزو را از کُلّ خود پرهیز چیست؟
با مخالف این همه آمیز چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱

تو جزو و زندگی کُلّ است. تو به عنوان امتداد زندگی باید با فضاگشایی به کُلّ نزدیک شوی. دوری کردن جزو از کُلّ خود برای چیست؟ چرا ما به عنوان هشیاری و امتداد خدا با اصل خود یکی نمی شویم؟! چرا این همه با مخالفان یعنی همانیدگی‌هایی که از جنس ما نیستند آمیخته شده و با آنها دوست و همنشین می شویم؟!

ترکشِ عمرش تهی شد، عمر رفت
از دویدن در شکارِ سایه، تفت

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۱

—*تفت: گرم؛ سوزان؛ شتابان

تیردان عمر صیاد خالی شد و از بین رفت و از بسی به دنبال شکار سایه شتابان و تیز می‌دوید عمر او به پایان رسید. عمر ما نیز لحظه به لحظه تلف شده و دائماً دنبال سایه همانیدگی‌ها می‌دویم و حول محور آن‌ها فکر می‌کنیم و زندگی ما هدر می‌رود.

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش
وارهاند از خیال و سایه‌اش

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲
—*دایه: زنی که طفل را با شیر خود پرورش دهد. اگر سایه خداوند یا انسانی که مرکزش عدم است مثل مولانا، دایه یعنی راهنما و مربی او باشد در این صورت او را از خیال و سایه اوهام ذهنی و فکرهای همانیده می‌رهاند.

سایه یزدان بود بنده خدا
مردۀ این عالم و زنده خدا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه خدا، شخصی که به بی‌نهایت او زنده شده است، بنده خداست و چنین شخصی مرده این عالم و زنده به خداست؛ یعنی از جهان بیرون جهیده، فانی نیست و به زندگی ارتعاش می‌کند.

دامن او گیر زودتر بی‌گمان
تا رهی در دامن آخر زمان

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴
ای انسان که در ذهن، صیاد سایه‌ها هستی و همانیدگی‌ها را شکار می‌کنی دست به دامن انسان زنده به خدا شو
و دامن من‌های ذهنی را نگیر و در این کار تردید و شک نکن تا به تجربه آخر زمانی دست پیدا کنی و به این
لحظه ابدی زنده شوی.

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقْشَ اولیاست
كو دلیل نور خورشید خداست

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

منظور از آیه «كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ»، (چگونه سایه‌اش را گسترده) این است که ولی خدا مظهر کامل خداوند است و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداوند است.
قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۵

– «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا» آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن و ثابت می‌کرد، آن‌گاه خورشید را برای [شناختن آن سایه، راهنمای انسان‌ها] قرار دادیم. قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۶

– «ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا» «سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک اندک به سوی خود باز می‌گیریم.»

اندرین وادی مرو بی این دلیل
لا أحب الأفلين گو چون خلیل

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

در وادی این جهان که با چیزها همانیده شده، هشیاری جسمی پیدا کرده‌ای و باید تبدیل شوی، بدون دلیل یعنی بدون راهنما قدم مگذار؛ مانند حضرت ابراهیم از معبودهای افل و چیزهای گذرا رخ برتاب و بگو من معبودهای افول‌گر را دوست ندارم. قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ؛»
 «چون شب او را فرو گرفت، ستاره‌ای دید، گفت این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.»

روز سایه آفتابی را بیاب
 دامن شه شمس تبریزی بتاب

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷
 برو به صورت هشیاری از سایه همانیدگی‌ها بگذر و آفتاب حضور را با فضاگشایی پیدا کن؛ زیرا سایه من ذهنی نشان وجود آفتاب است؛ تا هشیاری روی هشیاری منطبق شده و شمس تبریزی در تو طلوع کند.

ای مست هست گشته، بر تو فنا نبشته
رقعه‌ی فنا رسیده، بهر سفر به رقص ا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

ای انسان که مست همانیدگی‌ها شده‌ای، از ولی خدا فرمان «فنا شدن نسبت به همانیدگی‌ها» و «زنده شدن به خدا» به تو رسیده، با فرمان قضا در این لحظه نسبت به همانیدگی‌ها فنا شو و به سوی مرکز عدم، سفر کن؛ مقاومت نکن و با آهنگ زندگی به رقص و حرکت در بیا و اجازه بده وضعیت‌ها هرطور که می‌خواهند تغییر کنند.

پایان جنگ آمد، آواز چنگ آمد
یوسف ز چاه آمد، ای بی‌هنر به رقص ا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

زمان ستیزه و مقاومت من ذهنی به پایان آمده، وقت آن رسیده که با فضاگشایی، چهار بعد وجودت، بُعد جسمی، فکری، هیجانی و جانی ات مانند چنگی در دستان زندگی نواخته شود؛ یوسف، امتداد خدا در انسان، از چاه همانیدگی بالا آمده و زمان به پایان رسیده، ای بی هنر، مقاومت را صفر کن و با آهنگ زندگی حرکت کن.

کی باشد آن زمانی؟ گوید مرا فلانی
کای بی خبر فنا شو، ای باخبر به رقص آ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹
کی آن زمان فرا می رسد که زندگی به من بگوید، ای بی خبر نسبت به همانیدگی ها فنا شو؟ نسبت به فضاگشایی
و مرکز عدم باخبر و آگاه شو، ای انسان فضاگشا با عقل و نیروی من هشیارانه به رقص درآ.

کور و گران عالم، دید از مسیح مرهم
گفته مسیح مریم کای کور و گر به رقص آ

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

انسان‌هایی که در من‌ذهنی با دید همانیدگی‌ها کور و کر هستند، اگر فضا را باز کنند از مسیح (انسان قائم به ذات) یا خداوند، ارتعاش و مرهم عشق را دریافت می‌کنند، مسیح حضرت مریم گفته است ای انسان‌هایی که با دید همانیدگی‌ها کور و کر هستید این مرهم و ارتعاش را بگیرید و به رقص در بیایید.

صورتِ بخشِ جهان ساده و بی‌صورت است
آن سر و پای همه بی‌سر و پا می‌رود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸
صورت بخش جهان، خداوند آفریننده فرم‌ها و صورت‌ها، ساده و از جنس بی‌فرمی است، کسی که به همه عقل و دست و پا داده، خودش صورت جسمی ندارد؛ بنابراین، اگر بخواهیم به جنس اصلی‌مان زنده شویم باید بی‌صورت یعنی بدون عقل و دست و پای من‌ذهنی شویم.

راضیم من، شاکرم من ای حریف
این طرف رسوا و پیش حق، شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۷

ای همراه این لحظه فضا را باز می‌کنم، راضی و شکرگزار هستم. اگر مردم از فضاگشایی‌ام انتقاد کنند؛ اشکالی ندارد؛ خرسندم که من در دنیا در نزد مردم رسوا و نزد خداوند، شریف و ارجمند باشم. من فضا را می‌گشایم و راضی هستم.

پیش خَلقان، خوار و زار و ریشخند
پیش حق، محبوب و مطلوب و پسند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۸

خرسندم از این که در نظر مردم که من ذهنی دارم، خوار و ذلیل و مضحکه باشم ولی در پیشگاه خدا بنده‌ای محبوب و مطلوب و مورد رضایت او باشم. [مردم به کسی که مسئله، مانع و دشمنی درست نکرده و مطابق من ذهنی آن‌ها عمل نکند ایراد می‌گیرند؛ اشکالی ندارد، شما می‌دانید ظاهر بازی است، باطنِ عدم، فضاگشایی، رضایت و شکر با مرکز عدم، جدی و مهم است نه این که ببینیم مردم چه می‌گویند.]

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش ترهات

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱
-ترهات: سخنان یاوه و بی ارزش، جمع ترهه. در این جا به معنی بی ارزش و بی اهمیت چنان که مثلاً اگر یک شطرنج باز (انسانی که در بازی شطرنج با خدا فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازد تا من ذهنی‌اش مات شود) یقین داشته باشد که خواهد برد و حریف خود، من ذهنی را مات خواهد کرد؛ بنابراین از دست دادن مهره اسپ و فیل، به معنی از دست دادن همانیدگی‌ها، برایش اهمیتی نداشته و به حرف‌های بی ارزش من ذهنی گوش نمی‌دهد.

وآنگهان گفته خدا که: «ننگرم
من به ظاهر، من به باطن ناظرم»

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۸
-وآنگهان: وانگهی؛ از آن گذشته؛ به علاوه.

از آن گذشته خداوند فرموده که: «من به ظاهر شما نگاه نمی‌کنم بلکه ناظر باطن تان هستم.» [برای خدا ظاهر و همانیدگی‌ها بازی است و این که چه قدر فضا را باز می‌کنیم و به او زنده می‌شویم جدی است.]

بر دل خود کم نه اندیشهٔ معاش
عیش کم نآید، تو بر درگاه باش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۴
این قدر در اندیشهٔ معاش و زندگی بیرونی که بازی است مباش و به آن‌ها دل مسپار؛ زیرا مایهٔ زندگی و معاش، شادی و خوشبختی تو کم نمی‌شود، تو فقط فضا را باز کرده و در درگاه خداوند در این لحظه باش.

تُرک چون باشد، بیابد خرگهی
خاصه چون باشد عزیزِ درگهی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۵۶

اگر کسی واقعاً ترکمن باشد یعنی مرکزش را عدم کند، چادر بزرگ یعنی فضای بی‌نهایت گشوده را پیدا می‌کند. به ویژه انسان که گرامی و عزیز درگاه خداوند است. بنابراین انسان نباید نگران چادر، فضای گشوده شده درون و انعکاس آن در بیرون باشد فقط باید با فضاگشایی مرکزش را عدم کند.

دشمنِ خویشیم و یارِ آن که ما را می‌کشد
غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸


دشمن من ذهنی خود و یار زندگی هستیم که می‌خواهد من ذهنی ما را بکشد و چنان غرق دریای یکتایی هستیم که با فضاگشایی، امواج شفا بخش، خرد، دانش و شناسایی را می‌بینیم که مرتب من ذهنی ما را می‌کشد و ما را به خدا زنده می‌کند.

-با تشکر، فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com